

آرزوی جنوب

برچیده از کتابخانه دیجیتال هندوستان <http://dli.iit.ac.in>

باز تکثیر از کتابخانه کتاب فارسی <http://www.KetabFarsi.com>

فرینوب - کار

برچیده از کتابخانه دیجیتال هندوستان

<http://dli.iit.ac.in/>



مقدمه

کسر آدمی است که از ادگسای خود دور
آمد و در عراق آب ناله سر نهد - و ما هم اس
دودی را حس نکند ، نشود گنه آدم همه
گذشته های خود را بکنجا فراموش کند ، خاطرات
گذشته همه در نصای خانه وزندگی ، در میان
کوچه ها و خانامها ، بر چهره دوستان و آشنایان
و در بران موج میرود ، به سبب خاطرات زندگی
خود آدم بلکه گذشته های تاریخی ، مادگارهای
بندان و مادیان که در زیر همان آسمان و در میان
همان چهار دیواری زندگی کسره اند ، فراموش
شده ای نیست هم لرب جان آدم را حس و روح

آدم را در بلخی زهرانه خود مسخوم میکند
 خصی افراد حی با اس فم بدسا میسند و ، ا
 این فم از دنیا میروند عده دیگر قبول سارست
 مولام ، از آگاهی زانده میسوند که از وطن آنها
 از وطنی که با جسم و روح آنها اس دادد حلی
 حاصله دارد داین مردم در تمام هیرا هم غرسه ،
 افق های دور و طولانی ، سرب سرزمین های
 با ضاحه ناله میکند ، آدمی خانه خود
 را دوست دارد ، اگر چه آن خانه مقرومفلوک
 باشد سهر حرات و صبر خود را می ، رسد ،
 اگر اس هم بغان شاهی بدهد ، دیگر حلی
 بیامانی مسود ، ناله های شاعر در هم دوری
 وطن شدنی اس احسان شاعر موس از مردم
 هادی اس ، حی واکه اد احسان میکند در دنیا کمر
 و ثوبار ارقم دیگران است اس کتاب محصول
 همی سذری اس سان صبح دوری از
 سرزمین های آهبات زده ای اس که روح شاعر
 از آن الهام گرفته اس شاعر غریب ما فرادون کار
 که در دامن سرزمین های جنوب تو کار خطا نه ای
 آن بدنا آمده و پرورش ناه اس و طبع شاعرانه
 او از گرمی و سود آفتابهای جنوب مانه شاسته ای
 گرمه اس ، به ناس حطارات فراموش نشدنی
 جنوب و ساطر گرمی و لطف و صفائی که آسان
 های سب آلود و بر حرات و شفاف سرزمین های
 کنار کانون ناریخته اس ، اس برانه ها را
 سروده است ، بیس از همه چهر سادگی

دلفب و شور این ترانه‌ها آدم را حیران‌کننده،
عشق‌های او خاطرات جوانی او و بالآخره
گلشنه او در این ترانه‌ها با ما آن رسای خاخرانه
بوصف و برجه گسردنم است فرچون هر در
کوشاخری حلی جلو روه است و امرود نام او
در درت شعرای جوان و هرمنه ما که در پی
گسردن راه بازهای در کماو هند جای دارد

اوه سها در غم دوری از سر زمین‌های جنوب
بانه منکد و نه ماد آب و هوا و در و دخت و هن
و ناده کاد کتون اشک میریزد و عمر مدرانه
بلکه در غم غرسی که امروز اساسهای صبر سجدیده
این احساس داوید، هر کب دارد در غم
هموطنان خود، در غم زندگی آنها در غم رهنی
که اجسام را فرسوده می‌کند و در چنگال خود می
سازد، ناله منکد این کتاب در نوع خود در
میان مجموعه‌گفتی که با جهان بر زبان فارسی چاپ
سده بی‌ساعه است این کتاب در حالی که با اصطلاح
بمورد قطعات پراکنده ادبی است اما مجموع
آن با هم پیوستگی کاملی دارد طرز درجه احساسات
باز هم دوری گلشنه‌ها بر کتاب و سینه‌ها و فکر
و احساسی که در قالب قطعات و سعه شده است، رسا
و بلخ و سعه در این حال ساده و روان است قطعات
این کتاب خواننده نمونه خوب و جامعی برای
مطالعه جوانهای احساسی، چون قطعات ادبی
اگر حالی از فکر و احساس باشد و توانسته‌مطوری
رایان کند و سعه صرف بیان احساسات پراکنده

و اطفالی و فامه برداری و بر نشان گویی مسح و
معنی باشد نه اروض خواندن دارد و نه عسوانه
قابل بوجه کسانی جامع گردد که می خواهند هم یک
بوسه خوب خودست داشته باشند و هم خود را از
بیماری التهاب و آشوب که روح سرگشته و امی
بیامد دو جانی که رانه ها و سرود هدای این
کتاب هم یک بوسه خوب است و هم ساخته کامل
احساس و ریح و سنده هم به آن

دکتر علی احمدی در سطح سید حوادی

آب سنده ۱۳۳۳ تهران

مار طلائی

وقتی که ما نورد برد شدیم تو را مرده یابیم
احساس های گرم زندگی را از دست داده بودی دست
بردگی ندیدن بودی و مردم را دشمن خود می پنداشتی
آهنگ صدای همگی بود سرد و دل شکسته سخن های گفتمی
تصمیم گرفتم که ار تو وجود رسائی سازم و خودی که
در آن حر ضرور و عشق بردگی حیرت باشد ای کلر
سرای هنر برگزین لطف هری را داشت وجودم
را با تو، با روح بود آ می ختم هر دم را برای محبت
بوا مانده کردم قلم را بخدمت تو گذاشتم شو برگزین
لذتها را به چشم غرور شودادم سر فراری شودادم ار تو

محسبه‌ای بلورین و درخشان ساختن نام « و انلیا » که در
 سراسر جنوب، مردم عاشق آن شدند هر کجا که نام من
 بود، اسم تو هم بود اسم کسیکه از وجود تو هم ریخته،
 امسوده و حرد شده تو ستاره‌ای تانان ساخته بود ستاره‌ای
 که جنوب را روشن میکرد دختران سرزمین من شما
 در جنوبی‌ترین گوشه آسمان بدست تو می‌گشتند من با من
 تو، معلم بزرگ تو، و قول خودت فدای تو بوده‌ام من با
 همه‌ی هواطم برای حالت تو و برزخ داشت تو بر حاستم تو را
 با بادهای موسمی، شبهای پرستاره، مواجیل مرطوب آشتی
 دادم گریه باغیان را در مرا می‌بکشد بسوزد بسجده در
 آوردم، ابرها، آنها، شما، و در بیابانی شاعرانه جنوبیم را
 تو حشیدم انعکاس سرودهای من در همه جا جاویدان
 شد و انلیا بیکر در بست که مرده بود از دم گرم من جان
 گرفت و همپون طاری طاری سینه خود را باز برداشتم
 حورشید رده جنوب گشادنی زیباتر و فریادتی تو را همه
 ستودند و من که معمار روشن صمیر بودم چشمهایم راستم
 و آغوش برویت گشادم در سینه گرم من جنوب رفتی
 بوسه‌های چشمت بر رخسار بیکر هرود فصل های

پیشاری در سحر اگدر اندیم و سرا عام یکشب که ستر گل
 کور سوداشتند و تاریکی غلبه کرده بود ، ناشرع کشتی های
 بیگانه در سردر می ماگشوده شود احساس کردم که می-
 سورم ناوحشت چشمهایم را گشودم در آن هنگام نیش
 رهر آگین تولهایم را سوراخ کرده بود توهر اردی نلیها
 مانیش رهر آگیت و سحر گاه مردم سحر ا دیدند که ارو خود
 شاعر سرد میهای آفتاب رده حر توده ای ار حا کستر پیبری
 بافی سمانده است حا کستر رقی ابد آلی تی...





کابوس وانلیا ..

وانلیا امشب در خاطرات مواح زانبری تو شکفته
شدم ، آهنگ صگین صدای تو در من اوهام گذشته ام را
بیدار کرده است وقتی کنار تو شسته بودم ، هست
بودم ، شامه های برزک او کالینوس وحشی بالای سرم اصدا
میکرد و باد ناشدت میورید ، مل ایسکه عوی تو بر پیشایت
رسخته بود حوں من حطوط چهره ات را نمیدیدم ،
وانلیا گنت بودی که سر اهام بکشد در چشم من تو حیره
شوم و با وجود تو در آهیرم ، دستت مدارم میگفتی که در
کلمن از عواطف حوامی سرشار میشوی و کلمات من بر
حالت می نشیند و متو تاب و تموان میبشد یادم نیست

دستت را بوسیدم ، گولیات را بوسیدم ، لبایت را بوسیدم ،
 یادم نیست فقط میدانم وایلیا که لب من اندکی از حرارت
 خود را بتو داد و عطری پوست تو در من نفوذ کرد سرم را
 پامن آوردم و ساق های سپیدت را سگله کردم مهر میووریدی
 و هویم را با انگشتانت شامه میگردی من از حسوت هائی
 که هست تو روا داشته بودم پشیمان میشدم و ایلیا گل هم
 من ، برای يك شاعر چه چیز بیشتر و بهتر از يك انسان خوب
 الهام بخش است ؟ من کبریتم را روشن کردم و در مساجد
 شعله لردان آن صورت تو را دیدم پیشانی بلند تو را دیدم
 بوی تو را استشمام کردم حنده تو را همچون شراب گریه
 گوازائی نوشیدم دیدم که چشمانت شعله میکشید و جانم را
 در مهربانی خود میوزاند يك صدای تو در گوشم طین
 عشق انگری داشت

احساساتی رقیق سراسر وجودم را فرا گرفت میل
 کردم لحظه ای گرمی صورتت را احساس کنم صورتت را
 سگردم سگدارم و حرارت آنرا حنك کنم صدایت را
 بر دیکتر بشنوم حنده های کوتاه تو بر گونه هایم مجوشود
 با عم تو در آمیرم و ایلیا ناد در درخت بر رگی که ریش

نشسته بودیم همیشه میکرد و من مصطرب میشدم
 اسطراب من امکان موسیقی تأثرات چشمان تو بود
 چشمان تو که مرا میباید چقدر مهربان شده بودی
 میخواستم تو را ناسپیده دم داشته باشم و قلعت بلویکت را
 در بازوایم بشوم آه هور هم صدای مین باد در
 درخت می پیچد و بر درخت دو صدای گذاشته شده
 دو صدای که ما روی آنها نشسته بودیم از پسره به صدایها
 نگاه میکردم تو هور ایستاده ای و حبه در چشمانت
 موج میرد دستت را تکان میدهی و عوی کوتاهت
 پشایت را سایه میاندازد چرا نمیسروی؟ سبگاز
 انگشتم را سوراخد چطور شد که صدای تو را شنیدم
 و ایلیا دخترک مهربان من گل عم و سرگردانی من
 برو، برو معاینات اما تو من جواب نگفتی
 حسته شدم سکوییم برای یک شاعر چه چیز ریاضت از حیات
 و دهم است؟ تو در حیات من حلوه میکنی و من میتوانم بعد
 از این تو را در کاماتم، شعرهایم جستجو کنم از تو شعر
 سازم و عم تو را سراپم و خودم را سیراب کنم چقدر
 خوشحالم اکنون که از تو دور میشوم و خودم با عمهای تو

آمیخته شده قلب صمغی در عمدهای توسی یافته است و
 چه خوب شد که میتوانم تاثراتم را برای تو موسیم دقتی
 که روزی تو نوشته بودم و برایت حرف می‌روم ، فکر
 می‌کردم چطور شد ؛ چه چیز موحش شد که باین سرعت دوستت
 داشته باشم ، باین سرعت ؛ شاید شانه‌ی در روحیات ما
 بود ؟ شاید در یک عم شریک تو بودم ؛ ولی من که هنوز قصه
 بدستنی خودم را برای تو نگفته‌ام قصه‌ای که ارقه توسی
 صمغی تراست . اما من همواره سعی می‌کنم که فراموش کنی
 شراب و سیله خوبی است شراب مرا راحت می‌کند شعر
 هم مثل شراب اما اولیا تو از شراب بهتر بودی ؛
 تو مرا سرگرم کردی و بهمین علت نام تو را فراموش نمی‌کنم
 و از تو خاطرهای ملامتی خواهم داشت باز هم صدای تو را شنیدم ؟
 شاید هنوز و بر درخت ایستاده‌ای شاید ؟ ناد آرام می‌گیرد
 چون قلب من که آرام نیست و ابلیا برو ، برو حیوانات
 دارم دیوانه میشوم برو حیوات و بر چشمات پرده رویا
 نکش پهره را باز کن از چون معکس است من
 پیام چشمات را موسم ، و ابلیا گل عم من فراموش کن
 هنوز هم باد همه می‌کند ، هنوز هم برفته‌ای

گل سپید آسمان

باز تو را من بیم که در ابرهای زمستانی حلوه میکمی
و پیکرت را در مسیر بادهای سرد میله‌رانی و ما سگاهت به طبیعت
مهر می‌ورزی ای گل سپید من که در آسمان شکفته شده‌ای،
فروید آئی تا مرگوت نهایت بوسه زدم فروید آئی ولی
تو همچنان در هاله رؤیا های زمستانی من از پشت این پنجره
که بافتها گشوده میشود سگاهت را روشن میکمی و مرانه
بنازه داند میساری ای آلهه شعر من فروید آئی و پیکر
سرف گوت را در بندوان من آرامشی ده فروید آئی تا
از دلال عطر آگین لبهایت آتش اشتیاق خود را سخاوم
دریما که تو همچنان بی اغشاگردن افرشته‌ای و ابرها

گرداگرست طواف می‌کند و بر روی زریبت عوسه می‌زند
ولی من از پشت این پنجره که نافق‌ها گشوده میشود ،
شراب چشمان تو را در پیاله‌های الهام میریزم و ماهذیلان خود
برای تو شعر می‌سازم ای آن‌ه رؤیاهای رستمی من ای گل
سپید که بر آسمان ابر آلود شکفته شده‌ای



قصه شب

شب ، برف ناآهستگی میبارد و از بهجوره من سپید و
در حشاش حلوه میکند سکوت گرداگردم بالهای سنگین
خود را میگذرد و مرا در جسم او خامم بیرو میبشد شعله
پیش چشمم میرقصد و بر قلمم که کانونی از آتش است تصویر
هوسهای گمشده را هیلراند



شب ، در عطر خاموشی با برانه های هوس انگیز آرزو
مرا بر بالهای الهام میبشد و بر فراز آسمان حضور پرواز
میدهد

حضور ، سرزمین عشقهای خاکستر شده من

شب ، حکایتی است از تلخ‌بها که روان مرا می‌کهد و
 پی‌کرم را در پهنای های میله رها می‌لرد . بر قلم نامرادی
 می‌آورد و در گوشه طین در داسگیر سیخه‌های مشوقه اردست
 و فته‌اها بیدار می‌کند و من آه سرد می‌بخشد ، و از من اشک
 گرم می‌گیرد

شب ، حکایت بیداری های مافرمست که چشماتش
 را تا آسمان بیلگون می‌دورود و بندمال ستاره اقبال من می‌گردد
 و در خاطر مانی غم‌های کود کیم ترسیم میشود ، خاطر مغمومم
 که بر بدان روت ، جواهرم که مرده . بر آدم که ما اهل شد
 و آن‌گاه در دهای گرمس را ما ستارگان من هدیه میکند

شب ، حیوای دختر کل سرزمین حورشید را در خاطر
 همچون شمع می‌لرزد و مرا با ناله‌های خیال بر فرار بیابان
 خشک و متروک حیوت پرواز میدهد ، در گاهواره باد های
 موسمی می‌چرخاند و از رودخانه‌هایی که آب شیرین دارند
 سربل میکند

شب ، سرود خاموش حداین است که از هزاران
 بگوش میرسد و چشم‌ستارگان را اسطراب آلوده می‌کشاید
 با ترس پنجره سیاه اطاقم را می‌بگرم ، حیره می‌شوم
 حر میله‌ی چیری نمی‌بینم ولی باز آواز پریل را از حاکل
 همراه می‌آورد و آنگاه من در سحر وحده اوهامم سرد و
 ساکت میشوم



سراسیم ، صبح برم و دلایر از آسمان بلی شمرود
 می‌آید و پنجره‌ام روشن میشود صبح همچون شکوفه‌های
 سبب آهسته آهسته از پشت پنجره ام بر زمین می‌ریزد و من
 در سکوت طرناک آن صدای قلم را میشنوم و برگونه‌هایم
 لحنی شکفته میشود خودشید مرده زندگانی مست
 زمستان ۱۳۳۲ تهران



بیار بی تو

بکشت که فانوس مندر گمشده خاموش شده بود و
ما در روی تحت‌مساک ساحلی که پیوسته از امواج دریایی
میخورد ، مشتته بودیم ، مگر دم آویختی و نقطه آمد در
چشمات کانوس پریشانیهای خود را مظاره کردم
هر بادم در نیب طلوعان وحشی دریا شکست ما را
را گرفتم ولی تو همچنان ناچشمایی که رنگ سر آسمان به
آنود حسگل را داشت پس حیره مگر یعنی يك بهار ما
تو در آغوش شکوفه‌های سپید درختان ساحل دریا گذراندم
هر روز باطلوع خورشید پیمان خود را تاره میساختیم و از
چشمان ما نازقه عشق حستن میکرد

تلخی‌ها و کدورت‌ها آمدند و میان ما شکلی را موحب
 شدند و من سدورا ترک گفتم و از شهر تو گریختم اینک همه
 جا در کابوسی و شرده می‌شوم که از خاطره چشمان تو محروم
 میکند این نگارهای امیری توست که ازورای خاطراتم
 همانند دروازه‌وس مرگ می‌نورجشد و مرا در اضطراب جاه‌گامی
 می‌گذارد اکنون که از شهر تو گریختم ، زمین ویرانیام
 می‌لرزد و یاد تو چون زهر در گهایم جاری میشود پایم در
 رهبر است و حشمان تو را می‌بسم که بر بدبختی من نظاره
 جوست

دیری نمی‌گذرد که بهار می‌آید و صدای خوب را
 گل‌های وحشی خواهد پوشاند بود آغوش درختها و شکوفه
 های ساحل ، دریا را می‌گری و بال‌مخنده‌های شیرین سه
 طبیعت خود فروشی می‌کمی و جوانان را عشق خود بویید
 میدهی ولی من ؟ بهار را بی تو می‌گذرانم

بهار ۱۳۳۳ بهران

ستاره سپید

ستاره ای که روزی گردن آویز تو بود، اینک پیش
چشمان من خاطره انگیز عشق بی پایان است که همیشه زنده
خواهد ماند

وانلیا، من این ستاره سپید را دوست میدارم چندان
که بورا شبهای ماهتابی گمشده در ساحل موسیدم در این
ستاره حرارت لبهای خود را فرو میبرم به بندازی که در سر
لبهای من پختنهایت، این دوقوی وحشی رها لعلان در گرم
حرکت میگذرد و خون را در قاب آتش گرفته ام هشرده
میسازد

با ستاره نوسان میگویم؛ ستاره ای که روزی در گردن

تو آریخته بود

ستاره ای که حرارتی و بومی از لپهای تورا دار ستاره ای
که بر شاخه های سبید آن بوسه ات رانقش کرده ای و برای
شاعری بلرمغان فرستاده ای

دانیلیا دروهم گرم و گنداخته ام چهره تورا میبسم از
میان پرهای این ستاره سبید لپهای کوچکت نامه عشق و
شور بیرون می آید و چشمت سته میشود تلخ آسوده تر
حیل تورا در آغوش آرزوهای وهم امگیر خود بفشارم

این ستاره که زوری گردن آویز تو بود اکنون پیش
چشم من درخشان است از پرهای آن قطرات اشک
بفرود میچکد زور بوسید آن بدنت همه چون عایق برهه
خلوه میکند و من بازوهای تورا را می گشایم مانو همانند
عصه ای در میان آنها شکوفه اشوی این چشمان سب که از
درون طلعت شعله میکشد

دانیلیا معشوقه افسانه ای حنون خاطر اب حلالی تورا

دوست دارم

بهر ماه ۱۳۳۴ تهران